

تبعات تاریخی

بابك خرم دین

بقلم آقای سعیدی

۱

یکی از بزرگترین جنبش‌هایی که ملت ایران در مدت مدید زندگی پست و بلند خود آشکار کرده جنبش ملی است که در قرن دوم و سوم هجری برای کوتاه کردن دست تازیان پدیدار کرده است. یگانگی سبب دستبردگی که اعراب با ایران زدند و تنها چیزی که توانست این دیار بدین بزرگی و توانائی را اسیر و دست نشاندهٔ يك مشت مردم سرایا برهنه بیابان گرد شتر سوار کند و آنهم فردای آن روزی که خسرو دوم پرویز لرزه بر پشت امپراطور بیزانس افکنده بود همان فساد دربار ساسانی و فرسوده شدن خاندان شهریاری ایران بود و گر نه ملت ایران درین زبونی و بردگی گناهی نداشت، تادم آخرجان‌فشانی و پایداری کرده، تا نزدیک صدسال بعضی از نواحی خراسان و ماوراءالنهر رام نشدند و در میدان جنگ مردانه می کوشیدند و مردم گیلان و طبرستان تا دو بیست سال دیگر پای بیگانه را نگذاشتند که خاک پدرانشان را آلوده کند. اینجاست که تمام بزرگی روح ایرانی آشکار می‌شود؛ اقوام دیگری که در فلسطین و شام و مصر و شمال آفریقا سرنوشت ایرانیان را داشتند بیک باره نابود شدند و امروز اثری از زبان و نژاد و تمدن ایشان نیست و لی ایران هنوز مانده است و باز هم خواهد ماند. این همه از آنست که تفاوت عظیمی در میان ملت ایران و ملل دیگر هست: ایرانی بی حوصلگی و شتاب زدگی نشان نمی‌دهد، بکارهای کودکانه که دشمن را خشمگین تر و روز سیاه بدبختی را تیره تر کند دست‌نمیزند، حرکت مذبح نمیکنند و ظاهر آسرتسلیم پیش می‌آورد ولی باطناً دست از اندیشهٔ خود برنمی‌دارد و با آنکه در ظاهر بردبار و ناتوان نماست در باطن مصر و پایدارست و توانائی بزرگی در حوصلهٔ خویش اندوخته است، اگر امروز نتوانست فردا و اگر فردا نتوانست عاقبت روزی بر خصم دلیر می‌شود و کینهٔ دیرین را می‌ستاند.

فراست و تیز بینی و دوراندیشی کامل همواره یکی از خصال بزرگ ملت ایران بوده است که با تعصب شدیدی نسبت بیادگارهای نیاکان خود آمیخته ساخته و دیار خود را از میان این گردابهای خون و تندبادهای حوادث تا امروز باقی نگاه داشته و بدست ما سپرده است. در تاریخ هیچ دیاری آن همه جنبش و کوشش که ایرانیان در مدت

دو هزار و پانصد سال برای نجات خویش از دستبرد های بیابانی مال نژاد سامی و نژاد یافتنی کرده اند دیده نمی شود بدون هیچ تردیدی تمام این تمدن درخشان نژاد آریا که امروز فرمانفرمای جهان مادی و معنوی است طفیل ایران است . از نخستین روزی که تاریخ مال آریا آغاز می شود تا کنون همواره نژاد ایرانی سیر بلای تمام حوادث و جمیع تاریخ بوده است ، گاهی در برابر هجوم سکاها سینه سپر ساخته ، گاهی سد در برابر حزرها و تاتارها و هیتالها (هیاطله) کشیده ، زمانی مانع شده است که از زبان اساس تمدن آریا را دیگرگون کنند ، روزی تاخت و تاز ترکان را مانع آمده و روز دیگر با گشاده رویی و تیزهوشی ترکتازی مغول را دفع کرده است .

اگر با نظری دقیق بتاریخ دوره ای که ایرانیان در برابر تازیان ایستاده اند بنگریم مانند آنست که تمام مات ایران از سرحد شام تا اقصای کاشغر همداستان و یک کلمه بوده اند و همه با یکدیگر پیمان کرده اند که از هر راهی که بتوانند این گروه سوسمار خوار بی خط و دانش را نگذارند که بر جان و دل ایشان فرمانروائی کند و زبان و نژاد و اندیشه و تمدن ایشان را براندازد . تا جائی که ممکن بود در میدان جنگ جان سپاری کردند و پس از آن که دیگر از برندگی شه شیر و شکافندگی سنان خویش نومید شدند از راه دیگر رخنه در بارگاه خلافت افکندند : گروهی گرد آل عباس را گرفتند و شهر بغداد را در گوشه و گوشه بر شرب و بطحا برانگیختند و شکوه دربار ساسانیان را بار دیگر تازه کردند و گروهی دیگر در گوشه و کنار تخم تفرقه افکندند و معتزلی و خارجی و شعوبی و صوفی هر یک تازی بر گرد تازیان تنیدند و هر یک شکافی در آن سد آهنین که عمر بن خطاب می پنداشت بر گرد دیار خویش کشیده است افکندند .

در میان کسانی که علمدار این جنبش های ملی ایران بوده اند چند تن هستند که ایشان را زنده دارندند ایران باید شمرد و جای آن دارد که ایرانی ایشان را پهلوانان داستان و تاریخ خود نام نهد و با رستم دستان و اسفندیار روئین تن و یا با کورش و داریوش و اردشیر بابکان و شاپور و خسرو و انوشیروان همدوش بشناسد و حماسه های بسیار وقف سران این مردم بزرگ چون ماه آفرید و سنباد و مقم و ابومسلم و استادسیس و مازیار و افشین و بابک و مرد آویز و عمر ولایت و اسمعیل بن احمد سامانی کند .

در میان این گروه مردان بزرگ بابک خرم دین از حیث مردانگی های بسیار و دلاوریهای شگفت مقام دیگری دارد و تنها کسی که می تواند تا حدی با وی برابر می کند مازیار است ، بدبختانه جزئیات زندگی این مرد بزرگ در پس پرده تعصب دینی مورخین از ما پنهان مانده و این سطور برای آنست که آنچه تا این روز گاران رسیده است در جائی گرد آمده بماند تا در روز های حاجت ایرانیان را بکار آید و اگر خدای نا کرده روزی ایران را چنین دشواری ها پیش آمد سر مشقی برای پروردن چون بابک کسی در میان باشد .

طبری می نویسد که بابک از نسل مزدک بود که بزمان نوشین روان بیرون آمده بود . ابن الندیم در کتاب الفهرست گوید : واقد بن عمرو تمیمی که اخبار بابک را جمع کرده است گفته است که پدرش مردی از مردم مداین و روغن فروش بود ،

بسرحدات آذربايجان رفت و در قریه‌ای که بلال آباد نام داشت از روستاهای ميمد سکنی گرفت و روغن دذرفی بریشت می گذاشت و در قراء روستای ميمد می گشت، زنی اعور را دلباخته شد و این زن مادر بابك بود، با این زن مدتی بجماعت کرد می آمد وقتی با این زن از قریه بیرون رفته بود و ایشان تنها بودند و شرابی داشتند که می خوردند، گروهی از زنان قریه بیرون آمدند و خواستند آب از سرچشمه‌ای بردارند و با هنگ نبطی ترنم می کردند و سرچشمه نزدیک شدند و چون ایشان را با هم دیدند بریشان هجوم بردند، عبدالله (پدر بابك) گریخت و موی مادر بابك را کشیدند و او را بقریه بردند و رسوا کردند. و اقد گوید که این روغن فروش نزد پدر این زن رفت و پدر آن دختر را بزنی بوی داد و بابك از او زاد. در یکی از سفرها که بکوه سبلان رفته بود کسی از پشت برو حمله برد و برو زخم زد و وی نیز برو زخمی زد ولیکن کشته شد و آن کس که وی را زخم زده بود نیز پس از چندی مرد و پس از مرگ وی مادر بابك کودکان مردم را شیر میداد و مزد می ستاند تا اینکه بابك ده ساله شد. گویند روزی مادر بابك بیرون رفت و در پی پسر می گشت و بابك در آن زمان گاو های مردم را می چرانید، مادر وی را زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود و از زیر هر موئی از سینه و سر وی خون بیرون آمده بود و چون بابك بیدار شد و برخاست دیگر خونی ندید، دانست که بزودی کار پسرش بالا گیرد. نیز اقد گوید که بابك در خدمت شبل بن منقی از دی در روستائی بالای کوهی بود و چارپایان وی را نگاه میداشت و از غلامان اطنبور زدن آموخت، پس از آنجا بتبریز از اعمال آذربايجان رفت و دو سال نزد محمد بن روان از دی بود، سپس نزدیک مادر باز گشت و نزد وی ماند و درین هنگام هیجده ساله بود. هم واند بن عمرو گوید در کوههای بد و در کوهستان نزدیک آنجا دو مرد بودند از کافران راهزن و مالدار که در ریاست بر گروهی از خرمیان که در کوههای بد هستند با یکدیگر زد و خورد میکردند، یکی از آن دو را جاویدان بن سهرک نام بود و دیگری تنها بکنیه ابو عمران معروف است، این دو تن تابستانها با یکدیگر می جنگیدند و چون زمستان میرسید برف در میان ایشان حایل میشد و راهها بسته میشد و دست از جنگ بر میداشتند. جاویدان که استاد بابك بود بادو هزار گوسفند از شهر خود بیرون آمد و آهنگ زنجان از شهرهای سرحد قزوین داشت، بدان شهر رفت و گوسفندان را فروخت و چون میخواست بکوهستان بد بازگردد در روستای ميمد برف و تاریکی شب او را در گرفت و بقریه بلال آباد رفت و بزرگ آن قریه از وی درخواست کرد که بخانه او فرود آید ولی چون درخت او تخمیقی روا داشت جاویدان بخانه مادر بابك رفت و با آنکه در سختی و بی چیزی زندگی میکرد او را پذیرفت و مادر بابك برخاست که آتش افروزد زیرا که بدین آن استطاعت دیگر نداشت و بابك بخدمت غلامان و چهارپایان او برخاست و آب آورد، جاویدان بابك را فرستاد که طعامی و شرابی و علوفه ای بخرد و چون وی باز آمد با او سخن گفتن گرفت و وی را با اینهمه دشواری و سختی زندگی دانا یافت و دید با آنکه زبانش میگردد زبان ایران

را بخوبی میدانند و مردی باهوش و زیرکست . مادر بابک را گفت که من مردی ام از کوه بڈ و در آن دیار مال بسیار دارم و این پسر ترا خواهانم اورا بمن ده تا با خود ببرم و بر زمین و مالهای خود بگزارم و در هر ماه پنجاه درهم مزدوی را نزد تو فرستم . مادر بابک وی را گفت تو مردی نیکوکار مینمائی و آثار وسعت از تو پیداست و دل من بر سخن تو آرام گرفت ، چون براه افتاد بابک را با او گسیل کرد . پس از آن ابو عمران از کوه خود بر جاویدان برخاست و جنگ کرد و شکست خورد ، جاویدان ابو عمران را کشت و بکوه خود بازگشت ولی زخم نیزه ای برداشته بود و سه روز در خانه خود ماند و از آن زخم بمرد . زن جاویدان دلباخته بابک شده بود و با هم کرد میامدند و چون جاویدان مرد آن زن بابک را گفت که تو مردی زیرک و دلیری و این مرد اکنون بمرد ، من بمرگ شوی خود بانگ بلند نکتم و سوی هیچیک از پیروان وی آهنگ نکتم ، فردا آماده باش تا ایشان را فراهم آورم و گویم که جاویدان دوش گفت که من امشب بمیرم و روح من از پیکر من برون آید و بیبکر بابک رود و باروان بابک انباز شود و نیز گویم که دبیری نکشد که بابک شمارا بجائی رساند که تا کنون هیچکس بدانجا نرسیده و هیچکس پس از او بدانجا نرسد و بابک خداوند روی زمین شود و گردنکشان را براندازد و مذهب مزدک را دیکر باز زنده کند و بدست بابک ذلیل شما عزیز و پست شما بلند گردد ، بابک از شنیدن این سخنان بطمع افتاد و آنرا بشارتی دانست و آماده کار شد . چون بامداد بر آمد سپاه جاویدان گرد آمدند و گفتند چه شد که ما را نخواست تا وصیتی کند . زن گفت چیزی اورا از این کار باز نداشت جز آنکه شما در روستاها و خانهای خود پراکنده بودید و اگر میخواست کسی فرستد و شما را گرد آورد این خبر منتشر میشد و ایمن نبود که در انتشار این خبر تا زبان بر شما زبانی نرسانند ، بامن بدین چه اکنون میگویم عهد کرده است باشد که بپذیرید و بدان عمل کنید . گفتند باز گوی عهدی که با تو کرده است چگونه است زیرا که تا زنده بود ما از فرمان وی سر نمی پیچیدیم و پس از مرگ نیز با وی خلاف نکنیم . زن گفت که جاویدان مرا گفت امشب بمیرم و روح از پیکر من برون رود و در پیکر این جوان در آید و رای من چنین است که وی را بر پیروان خویش خداوند کنم و چون من بمردم این سخن ایشان را بگوی و باز گوی که هر کس درین باب بامن خلاف کند و اختیار مرا نگزیند دین ندارد . گفتند که ماعهد وی را درباره این جوان پذیرفتیم . سپس آن زن گاوی خواست و فرمود که آنرا بکشند و پوست آنرا بکنند و آن پوست را گشاده کنند و از هم بدرند و آن پوست را بگسترند و طشتی پر از شراب بر آن گذاشت و نانی را بشکست و در اطراف پوست گاو بنهاد و آن مردم را یک یک همی خواند و میگفت که بر آن پوست پای بکوبند و یاره ای از نان بردارند و در شراب فرو برند و بخورند و بگویند ای روح بابک بر تو ایمان آوردم هم چنان که روح جاویدان ایمان آورده بودم و سپس دست بابک را بگیرند و دست بردست وی زنند و ببوسند . آن مردم همه چنین کردند و چون طعام آماده شد ایشان را بطعام و شراب خواند ، سپس آن

زن بربستر خویش نشست و بابک را بر آن بستر نشانید و پشت بر آن مردم داشت و چون سه سه شراب خوردند دسته ای ریحان برگرفت و بسوی بابک انداخت ، بابک آن دسته ریحان را برگرفت و آداب زناشوئی ایشان چنین است ، مردم برخاستند و دست بدست ایشان زدند و بدین زناشوئی رضا دادند .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات این نکات را با اندک تغییراتی آورده و چنین گفته است : « گویند او را پدر بدید نبود و مادر او زنی بود يك چشم از دهبی از دهبهای آذربایجان و گفته اند مردی از متطببان (۱) سواد عراق باوی نزدیکی کرد و بابک از وی متولد شد و مادر او بگدائی او را میبرد تا آنگاه که بحد بلوغ رسید و یکی از مردم آن دبه او را بمزد گرفت ، ستوران او را بچرا می برد و گویند روزی مادر رای او طعام آورده بود او را دید در زیر درختی خفته و موهای اندام او بیای خاسته و از هر بن موئی قطرهٔ خونی میچکید و در آن کوه طایفه ای بودند از خرم دینان و زنادقه و ایشان را دورئیس بود هر دورا بابک دیگر خصومت بود یکی را نام جاویدان و دیگری را عمران روزی آن جاویدان بدان دبه که بابک آنجا ساکن بود گذر کرد و بابک را بدید و علامات جرأت و آثار شهامت در وی تفرس کرد او را از مادر بخواست و باخود برد ، بابک بازن جاویدان عشق بازی آغاز کرد تا زن را صید خود کرد و آن زن او را بر اسرار شوهر خویش آگاه گردانید و خزاین و دقاین بدو نمود و بابک کار بخود گرفت و بعد از مدتی جنگی افتاد در میان آن جماعت و جاویدان در آن جنگ کشته شد و زن جاویدان با آن جماعت گفت که جاویدان بابک را خلیفهٔ خود کرده است و اهل این نواحی را بیروی او وصیت کرده بود و روح جاویدان بوی تحویل کرده است و شمارا وعده داد که بدست او فتح و ظفر یابید و آن جماعت بیروی او تن دردادند و بابک یاران خود را گرد آورد و ایشان عدنی و عددی نداشتند بابک جمله را سلاح داد و ایشان را گفت صبر کنید چندان که ثلثی از شب بر آید و برون آئید و بانگ کنید و هر کس را که بر کیش ما نیست از زن و مرد و کودک جمله را بشمشیر بگذرانید ، پس جمله برین قرار باز گشتند و نیم شب خروج کردند و اهل آن دبه را از مسلمان بکشتند و کس ندانست . که ایشان را که فرمود و خوفی و هراسی در دلهای مردم جای گرفت و بی توقف ایشان را بنواحی دورتر فرستاد و هر کرا یافتند بکشتند و ایشان مردمانی بودند دهقان و کشتن و جنگ کردن عادت نداشتند و بدین دو جنگ که کردند کشتن عادت گرفتند و برین دلیر شدند و خاکی از دزدان و بددینان و ارباب فساد روی بوی نهادند

(۱) نسخهٔ جوامع الحکایات که هنگام تحریر این کلمات بدستست درین مورد «متطببان» دارد ؛ مؤلف زینة المجالس که این حکایت را از جوامع الحکایات نقل کرده درین موضع «مردی نبطی» نوشته و ازین قرار نسخهٔ مرجع او «مردی از نبطیان» بوده است ولی «بید مینماید که نبطیان درست باشد زیرا که نبطی منسوب به «نبط» نام یکی از پسران اسمعیل طایفه ای از عربان بیابانگرد بودند و با کسی که در ایران از پدر و مادر ایرانی ولادت یافته است نسبتی ندارد .

تا او را بیست هزار سوار کرد آمد بجز بیادگان و گروهی از مسلمانان را مته کردند و آتش سوختند و آن فساد بیش گرفت که هرگز پیش از ویس از کسی نشان نداده است و چند بار لشکر خلیفه را منهزم کرد و فتنه او بیست سال کشید.

ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال می نویسد مردم در نسب و مذهب بابک اختلاف کرده اند و آنچه برمن درست آمد و ثابت شد اینست که او از فرزندان ملهم ابن فاطمه دختر ابومسلم بوده است و طایفه فاطمیه از خرمیه بوی منسوب اند.

سمعانی در کتاب الانساب نام او را بابک بن مردس می نویسد و اینکه در کتاب های عربی بنام بابک خرمی و در کتابهای فارسی باسم بابک خرم دین خوانده می شود از آن جهت است که وی معروف ترین کسی است که در ترویج مذهب خرم دین یا خرمیان کوشیده است. در باب تاریخ این مذهب اطلاع کافی بدست نیست و آنچه در عنایندیشان در کتابها نوشته اند آلوده، بغرض و تهمت است، چیزی که ظاهراً مسلم است اینست که مذهب خرمیان یکی از فروع مذهب مزدک برده و خرمیان را مزدکیان جدید باید دانست.

ابن عمری در مختصر السول می نویسد که شماره پیروان بابک بجزرجاله بیست هزار بود و پیروان وی هیچ زن و مرد و جوان و کودک مسلمان نمی یافتند مگر آنکه آنرا باره پاره کنند و بکشند و شماره کسانی که بدست ایشان کشته شد بدویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن رسید. عوفی در جوامع الحکایات گوید: در تاریخ مقدسی آورده است که حساب کردند کشتگان او را هزار هزار (یک میلیون) مسلمان را کشته بود. ابومنصور بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق گوید شماره پیروان بابک از مردم آذربایجان و دیلمانی که بدو پیوسته بودند سیصد هزار تن می رسید.

نظام الملک درسیاست نامه می نویسد که یک تن از جلادان بابک گرفتار شده بود او را پرسیدند که تو چند کس کشته ای گفت بابک را جلادان بسیار بود اما آنچه من کشته ام سی و شش هزار مسلمانست بیرون از جلادان دیگر و آنچه در جنگها کشته شده اند. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان نوشته اند که این جلاد گنت ماده تن بودیم و آنچه بدست من کشته شد بیست هزار کس بوده اند، مؤلف روضة الصفا نیز همین نکته را آورده و در پایان آن گوید: و در بعضی از روایات وارد شده و العهده علی الراوی که عددمقتولان بابک در معارک و غیر آن بهزار هزار رسید. مؤلفین تاریخ نگارستان و مجمل فصیحی نام این جلادان را ذر ضبط کرده اند. مولف زینة المجالس شماره جلادان راده و شماره کشتگان بدست یک تن از ایشان راه بیست هزار نوشته است. فزونی استرآبادی در کتاب بحیره شماره جلادان را بیست نوشته و گوید وی گفت: ما بیست جلاد بودیم اما بمن کمتر خدمت می فرمود، آنچه بدست من کشته شده اند شاید از بیست هزار کس زیاده باشد از دیگران خبر ندارم. اعتماد السلطنه در منتظم ناصری گوید شماره کسانی که در ظرف بیست سال بدست اتباع بابک کشته شدند بدویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن رسید. ابن خلدون می نویسد شماره کسانی که بابک در بیست سال کشته بود صد و پنجاه و پنج هزار بود و چون بابک شکست خورد شماره

كسانى كه از وى نجات يافتند فقط از زن و بچه هفت هزار و ششصد تن بودند . مسعودى در كتاب التنبيه والاشراف كويد آنچه بابك در مدت بيست و دو سال از سپاهيان مامون و معتصم و امراء و سران و ديگران از ساير طبقات مردم كشت كمترين شماره اى كه گفته اند يانصد هزارست و بيش از اين هم گفته اند و شماره آن ممكن نيست . طبرى و ابن اثير شماره كسانى را كه بابك در مدت تسلط خويش كشته است دو بيست و پنجاه و پنج هزار و يانصد تن نوشته اند . فضيحي خوافى در حوادث سال ۱۳۹ در باب ابومسلم خراسانى مينويسد : چهار كس اند در زمان اسلام كه بردست هر چهار هزار هزار مردم زيادت بقتل آمده اند اول ابومسلم دوم حجاج بن يوسف سوم بابك الخرمى چهارم برقى (كه مراد مقنع است) .

آغاز ظهور مذهب خرميان معلوم نيست و مورخين را در باب اينكه اين مذهب را بابك رواج داده يا پيش از آن هم بوده است و وى بدان گرويده اختلافست ولى چيزى كه تقريباً مسلم مى شود اينست كه پيش از بابك اين كيش در ميان بوده و بابك در ترويج آن كوشيده و آنرا ببعتهائى قوت خود رسانده است . نخستين بار كه اسمى از خرميان در تاريخ ظاهر مى شود در سال ۱۶۲ هجرى است كه بنا بر گفته نظام الملك در زمان خلافت مهدى باطنيان گرگان كه ايشان را سرخ علم مى خواندند با خرم دينان هم دست شدند و گفتند ابومسلم زنده است ، ملك بستانيم و بسر او ابو الفراء مقدم خويش كردند و ناري آمدند و حلال و حرام را يكي كردند و زنان را مباح دانستند و مهدى نامه نوشت باطراف بمرو بن العلاكه والى طبرستان بود فرمان داد كه بجنگ ايشان رود و آن گروه پراكنده شدند و بار ديگر در زماني كه هارون الرشيد در خراسان بود (يعنى از سال ۱۹۲ تا سال ۱۹۳) خروج كردند از ناحيت اصفهان ترمدين و كابله و فايك و روستاهائى ديگر و مردم بسيارى از رى و همدان و دسته و كره بيرون آمدند و باين قوم پيوستند و شماره ايشان بيش از صد هزار بود ، هارون عبدالله بن مبارك را از خراسان با بيست هزار سوار بجنگ ايشان فرستاد ايشان بترسيدند و هر گروه بجاي خود باز كشتند ، عبدالله بن مبارك نامه نوشت كه از ابودلف قاسم بن عيسى عجلى چاره نيست هارون جواب مساعد داد كه ايشان همه دست يكي كردند و خرم دينان و باطنيان بسيار جمع شدند و ديگر بار دست بشارت و فساد بردند و ابودلف عجلى و عبدالله بن مبارك ناگاه بريشان تاختند و خلقي بى حد و بى عدد از ايشان كشتند و فرزندان ايشان را بيفداد بردند و فروختند . پس از آن چون نه سال از اين واقعه گذشت در زمان مامون بابك از آذربايجان خروج كرد . در مجمل فضيحي در حوادث سال ۱۶۲ مذكورست : ابتدائى خروج خرم دينان در اصفهان و باطنيان با ايشان يكي شدند و از اين تاريخ تا سنة ثلثمائه بسيار مردم بقتل آوردند .

خانه كار خرم دينان نيز بدرستي معلوم نيست چه قطعاً پس از كشته شدن بابك و بريچيده شدن دستگاه وى در آذربايجان نابود نشده اند و در زمان هاى بعد گاهى خروج کرده اند ، چنانكه در زمان و اتق (۲۲۷ - ۲۳۲) بار ديگر خروج کرده اند و نظام المللك درين باب در سياست نامه آورده است : و در ايام و اتق ديگر

باره خروج کردند خرم دینان در ناحیت اصفهان و فساد ها کردند تا سنه ثلث مائه خروج می کردند و در کوههای اصفهان ماوی می گرفتند و دیهها می غارتیدند و پیر و جوان و زن و بچه مردمان را می کشتند و هر سال فتنه ایشان در میان بود و هیچ لشکر ایشان موافقت نتوانست کرد عاجز آمده بودند بدان جایهای حصین و محکم که داشتند با آخر گرفتار شدند و سرهاشان در اصفهان بیاویختند و بدین فتح بهمه بلاد اسلام نامها نبشتند .

پس از آن تا اوایل قرن ششم نیز حتماً بوده اند و در زمان مستر شد (۵۱۲ - ۵۲۹) بار دیگر خروج کرده اند و محمد عوفی درین باب می نویسد: در عهد مستر شد جماعتی خرم دینان در بلاد آذربایجان نشستند و فساد می کردند و نوایر شر و فتنه می افروختند مستر شد از جهة جهاد و قطع فساد ایشان بنفس خود حرکت فرمود و با لشکری جرار بطرف آذربایجان رفت و طایفه ای از ملاحده ناگاه بروی پیدا شدند و او را بگیرفتند و کارد زدند و هلاک کردند روز پنجم سنه هفدهم ماه ذی قعدة سنه تسع و عشرين و خمسانه رایت حیات او سرنگون گشت و دامن دیده اعیان و ارکان دولت او پر خون گشت .

در باب کلمه خرم دینی بعضی از مورخین اشتباه کرده اند و آنرا فقط نام اتباع بابک دانسته اند ولی از قراین کاملاً پیداست که خرم دینی اسم عامی است برای پیروان مذهب جدیدی که در قرن دوم در ایران ظاهر شده و شاید باز مانند گان مزدکیان زمان ساسانیان در دوره های اسلامی باین نام خوانده شده باشند و خرم دین نام مسلک و مذهب ایشان بوده و ظاهراً این ترکیب «خرم دین» تقلید است از ترکیب «ب دین» که در باب مذهب زرتشت گفته می شده است و خرم دینان بدو طایفه منقسم می شده اند: نخست جاویدانیان یا جاویدانی که اتباع جاویدان سلف بابک بوده اند و دوم بابکیان یا بابکی که پیروان بابک باشند. از جزئیات عقاید خرم دینان مطلقاً آگاهی بما نرسیده و اگر کتابهای مذهبی داشته اند نا بود شده است و آنچه از ایشان می دانیم اشارات مختصر است که آلوده به تمهت و غرض در اقوال مورخین می توان یافت و درین اقوال نیز اختلاف است زیرا که بعضی ایشان را از مزدکیان نوشته اند و بعضی از اسمعیلیه و باطنیان شمرده اند و بعضی از فروع مسلمیه یا ابومسلمیه پیروان ابومسلم خراسانی شمرده اند و بعضی از صوفیان اباحیه دانسته اند و گفته اند که بتناسخ قائل بوده اند و مجرمات اسلام را مباح میدانسته اند و بعضی دیگر از غلات یا غالبه شمرده اند ولی چیزی که درین میان تا درجه ای بوی حقیقت میدهد اینست که بتناسخ قائل بوده اند و مانند مزدکیان بعضی چیزها را مباح می شمرده اند و در ضمن برای رواج مذهب و مسلک خویش از هیچگونه کشتار و خونریزی دریغ نمیکرده اند و مخصوصاً تعصب بسیار شدیدی بر تازیان و عقاید ایشان داشته اند و ازین حیث با مجمره یا سرخ علمان گرگان و طبرستان هم عقیده بوده اند و شاید در میان ایشان و مخصوصاً در میان بابک پیشرو خرم دینان و مازیار پسر قارن پیشرو سرخ علمان طبرستان اتحادی بوده است.